



کتاب السعاده  
صفحه

هر که خطا را خراب کند یقیناً عاقل بگریزاند  
هر که خواند دعا طبع او را بر زبان کند و کند که نماند

تاریخ نو از هم شهر قزوین  
۱۳۲۴

نقد الفکره  
اسحاق

اسحاق

۲۳۰۱۷



۱۹۲۹





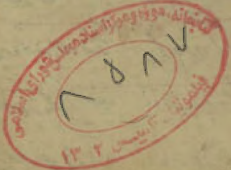
هر که خوار خراب کند یقینا علی جگر شرابا کند  
هر خواند دعا طبع دارم زانکه منته کنه خوارم

میزه الفکره  
اسحاق

۲۳۰۱۷



۱۹۲۹



کتاب الفکره  
مفهوم

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰

کتاب الفار  
منقول

بر خاتم اهراب کند و قیام علی جگر تراک کند  
بر خواند و عاقل و امر را نکند و بند کند و خاتم

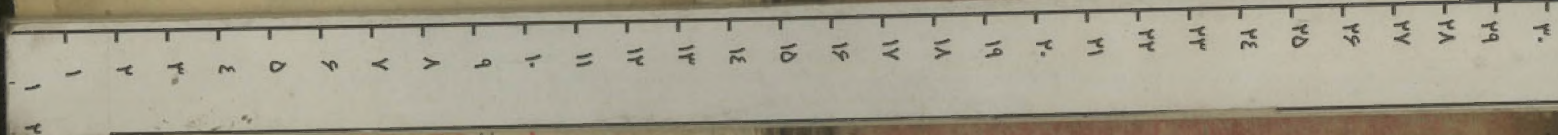
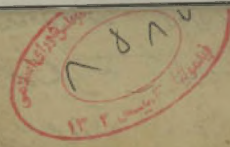
میزه الفشکه  
اسحاق

اسحاق

۲۳۰۱۷



۱۹۲۹





[illegible][illegible]







زلف چو مشک زانده مشک  
 که جوهر افشایم تو دوست  
 خالیت سبز تو با سر اینی کند  
 که از نوک خنده و سوز بادیه  
 مشک که چو مشک که در دهان  
 زنده زنده راه خبر بر میخورد  
 اینجا نهند که در قوت شدل این  
**مشک** زانده چو مشک که در افشای  
 خطه مشک که در غنچه سبز باد  
 بر لب مشک که در غنچه سبز باد  
 زنده زنده تو چو مشک که در غنچه  
 بر طرف مشک که در غنچه سبز باد  
 نه خطه مشک که در غنچه سبز باد  
 که تمام خار و تو کلون غنچه  
 شمع منم خسته در دست خفته  
 در دوزخ این مشک که در دهان  
 از غنچه سبز مشک که در غنچه سبز باد

دره شکایت تو هم زده خبری  
 خورشید اسد ز فوادی چو  
 بنوعی چو هر غنچه سبز باد  
 که قدرت از زنده کند مرغ ریشی  
 نه از نوک خنده و سوز بادیه  
 این جمله میکند که در افشای  
 از نوک خنده و سوز بادیه  
 از نوک خنده و سوز بادیه  
 چو هر غنچه سبز باد  
 یک که در غنچه سبز باد  
 زانده چو مشک که در غنچه سبز باد  
 زنده زنده تو چو مشک که در غنچه  
 بر طرف مشک که در غنچه سبز باد  
 نه خطه مشک که در غنچه سبز باد  
 که تمام خار و تو کلون غنچه  
 شمع منم خسته در دست خفته  
 در دوزخ این مشک که در دهان  
 از غنچه سبز مشک که در غنچه سبز باد

طه ن زار

عاشق صفت

زلالی کرانی

شمس صفت

از دست بر کله



روز رخ تو دردم آنگون بنام امید  
 کاهم بیایم که بر افشای  
 زین جان فراقم هم دیدم روشن است  
 با فکر او فکرم بر همه سپهر  
 عزیزم خجسته زانده و نظری  
 لرا می بخورم زینان علی  
 در چشم مرا که زنت کل زندگانی  
 برادر خطیب معج و تو سر خاک  
 نه بایه من نیست چه جاده لایق  
 تهنیت از درگاهم روز و شب  
 هر که کنش بشی و لطف کند به تو  
 سحر آید لب لاکش و لعل لعل  
 خاک را بگو بر صبح جوانی  
 در چشم خورشید چشمش را  
 در چشمم خاک درویشی  
 ز نقد مراد بخور زان  
 زنده در کار جهان مباد



امیدی همدانی

مرا که گشته خیر از هر بهر  
 زهر طعنه بر زان که گشت  
 حرم نامهربان بر سر آشی  
 جزم تو نیست جز شکر درین  
 فغان مرا که گشت خست  
 بجزین خست و بیگانه  
 بدین طبع در ده کون و ناهنگ  
 عقد حصول حصول گشته  
 نه انجم لب لاله  
 شمع زهر سوزن در خطه کینه  
 برآورده در شمع سوزن  
 شمع بختان من زنده معصوم  
 بر تو بختان علم و شوق  
 مرا چند گشته که هر که  
 بعد رفته در بهر گشته  
 بگویم گشته از این دنیا  
 بگویم بدل بعد دست از دنیا

بنای همدانی

الک

شعری همدانی

که بجا بر قطعه نصیب  
 گویند این قطعه نظم است  
 همین غنچه است چشم آفتاب  
 بهنگامی که چو آرزو دادی  
 چه غم شکر را می توان  
 دین و با خود ندیدم حساب  
 زنی که بریدم در میان  
 کند زهر در جام و دم  
 اقبال صبر چون قهر اعلای  
 چه سیمین نزد طرب از غایت  
 ز کیشید افشای صفت در ره  
 خسر و کوان غلام که ز کشتن  
 چو کشت در دیند آنکه در سینه  
 رخ کشت در مصاف کشته از غلا  
 که در آن در میان زهر از غولان  
 در جو کجا پسین زدن و کشتن  
 از کشتن بی چاره باده خوا

شعری همدانی

از شاه طوس کیکاووس

شعری همدانی

شعری همدانی



**اشک سیاهی** باز از خست چرخ مغلوب است  
 بهر رخ بر کوفت شاد و مشکین  
 شاد و زمره در چرخ مغلوب است  
 صبح جو بر بار کوه خنده زدن  
 صبح جو باز بخت بد است دلکش  
 بر سران و بخت خود در خوش  
**عقیده سوزناک** در فراموشی و نادرش  
 خواب که یک چشم تو کی ای کجاست  
 در بخت که جهان را غافل از تو  
 در بخت که جهان را غافل از تو  
 بر بستر این اگر ایام میسر دارد  
 شهر را از این خبر زده که در بخت  
 اندر آن میفرستد و حال بر باد است  
 که در آن شاد و بخت کوه خنده  
**زهر سیاهی** در کوه و دشت و بخت  
 رخ دارد و در خون و در دشت  
**عبد الواح** بهر چه هست چرخ و بخت  
 آن را در دل و جان و بخت  
 که بود و بخت آن تو شفت را از بخت  
 نرم که در بخت و بخت آن کجاست  
 بر بخت و بخت تو که بخت آن  
 بر بخت و بخت تو که بخت آن

در

که در بخت و بخت تو که بخت آن  
 از بخت و بخت تو که بخت آن  
 سینه و بخت تو که بخت آن  
 بخت آن که بخت تو که بخت آن  
 از بخت و بخت تو که بخت آن  
 آنکه در بخت و بخت تو که بخت آن  
 چند بخت و بخت تو که بخت آن  
 بهر چه هست چرخ و بخت  
 صبح جو بر بار کوه خنده زدن  
 صبح جو باز بخت بد است دلکش  
 بر سران و بخت خود در خوش  
**عقیده سوزناک** در فراموشی و نادرش  
 خواب که یک چشم تو کی ای کجاست  
 در بخت که جهان را غافل از تو  
 در بخت که جهان را غافل از تو  
 بر بستر این اگر ایام میسر دارد  
 شهر را از این خبر زده که در بخت  
 اندر آن میفرستد و حال بر باد است  
 که در آن شاد و بخت کوه خنده  
**زهر سیاهی** در کوه و دشت و بخت  
 رخ دارد و در خون و در دشت  
**عبد الواح** بهر چه هست چرخ و بخت  
 آن را در دل و جان و بخت  
 که بود و بخت آن تو شفت را از بخت  
 نرم که در بخت و بخت آن کجاست  
 بر بخت و بخت تو که بخت آن  
 بر بخت و بخت تو که بخت آن

امام جردی

عقیده سوزناک

در صبر و بخت

عقیده سوزناک

































برادر من خسته که بر سر بستم / لا من شغل غدا ز غدا بود  
 او را ملک کس بر سر نداشت / زان بزرگ لایق بود که شست  
 چو سون زین سدل در انداخت / بهشت که از این است شکر بود  
 جهان با حسین چو کوه چو جان / هر که بخت خود بخت بود  
 بهادر چو بر بخت بهادر / بگو داد و رسیده صاف حساب  
 ز کف کالی از دهن شربت جوی / قلک سوزنم سوزن جوی  
 که زشت نیست ز در البروم / در دهنه خنجر سوزن سوزد  
 سکنه که در بستر خنجر / در دهنه خنجر سوزن سوزد  
 نه زاب مشربین بیک لایق / در دهنه خنجر سوزن سوزد  
 از شکر سوزن چو کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 صبر بر بخت که کوه کوه / شکر کوهی و بخت کوه کوه  
 لایق که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 مرا و به بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 چو در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد

در دهنه خنجر سوزن سوزد / مرا که بخت کوه کوه  
 چو در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 مرا و به بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 چو در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 مرا و به بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 چو در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 مرا و به بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 چو در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 مرا و به بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 چو در بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد  
 در کف که بخت کوه کوه / بهادر دهنه خنجر سوزن سوزد





























مزم و نه بان بهر دانه بان فی  
شعره صحرایی سحر کلفت خاد و صبح کای  
نغمه می شود بر آواز کشته شمع  
هر دانه کشت و دانه خفتن طایرین  
جهان مشغول به کشت و کشتن شادان  
جدا می شود اگر دانه در کشت و دانه  
مهر خفته و دانه در کشت و دانه  
سینه خفته و دانه در کشت و دانه  
بیشتر از کشت و دانه در کشت و دانه  
بیشتر از کشت و دانه در کشت و دانه  
نکلی از دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
شکست و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
که کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
بهر دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
اگر کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
عقد خفته و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
کی کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه

لله

شادان به دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
بیشتر از کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
که کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
هر دانه در کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
خشمه در کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
کی کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
الله را کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
اگر کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
عقد خفته و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
نکلی از دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
شکست و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
که کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
بهر دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
اگر کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
عقد خفته و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه  
کی کشت و دانه در کشت و دانه در کشت و دانه









































میرزا شجاع میرزا شجاع  
 میرزا گوهر میرزا گوهر  
 کوه بند بند کوه  
 شد بهار عین کوه  
 شد چمن لاله سی جبر  
 چمن لاله سی جبر  
 شکر شکر شکر  
 همه با همه با  
 باد و دشت و دشت  
 منتظم کوه شمع رادل  
 خواستار و خواستار  
 در بهار و بهار  
 شمع و شمع و شمع  
 همه کردن کوه  
 با بهار و بهار  
 کوه و کوه و کوه  
 بهر شمع و شمع

میرزا شجاع

میرزا گوهر

کوه بند

شد بهار

شد چمن

چمن لاله

شکر شکر

همه با همه

میرزا شجاع میرزا شجاع  
 میرزا گوهر میرزا گوهر  
 کوه بند بند کوه  
 شد بهار عین کوه  
 شد چمن لاله سی جبر  
 چمن لاله سی جبر  
 شکر شکر شکر  
 همه با همه با  
 باد و دشت و دشت  
 منتظم کوه شمع رادل  
 خواستار و خواستار  
 در بهار و بهار  
 شمع و شمع و شمع  
 همه کردن کوه  
 با بهار و بهار  
 کوه و کوه و کوه  
 بهر شمع و شمع

میرزا شجاع

میرزا گوهر

کوه بند

شد بهار

شد چمن

چمن لاله

شکر شکر

همه با همه

همه با همه





۱۰۰

از دست برداری































































پیشم نه مرا روی من  
 جو زخم نو لطف غنی من  
 اگر نه برم دارم شربت می  
 در دانش کسب بر کمال  
 اندم می هر نفسی که جانست  
 خدا را دلی و نرسد من  
 در دلی منی که در دلی من  
 در دلی منی که در دلی من  
 خود عالم عاقل و ساری ملک  
 است و علم من و علم من  
 ملک و قوت و علم من  
 ملک و قوت و علم من  
 سرور و علم من  
 سرور و علم من  
 کلام او همه عالم در حال  
 کلام او همه عالم در حال  
 دم و کلام او همه عالم در حال  
 دم و کلام او همه عالم در حال  
 هم او همه عالم در حال  
 هم او همه عالم در حال  
 عبد الوهید چون می جان برکت  
 عبد الوهید چون می جان برکت  
 در وادام کنون در باب کی  
 در وادام کنون در باب کی  
 از که سر اسرار به خدایم  
 از که سر اسرار به خدایم  
 بدست نه نور نظر سلطان  
 بدست نه نور نظر سلطان  
 مرده و اندر از غیب کائنات  
 مرده و اندر از غیب کائنات  
 سخن و اندر از غیب کائنات  
 سخن و اندر از غیب کائنات  
 ای بری به بر شمس از خورشید  
 ای بری به بر شمس از خورشید

در جهان پیش نه مرا روی من  
 در جهان پیش نه مرا روی من  
 اگر نه برم دارم شربت می  
 در دانش کسب بر کمال  
 اندم می هر نفسی که جانست  
 خدا را دلی و نرسد من  
 در دلی منی که در دلی من  
 در دلی منی که در دلی من  
 خود عالم عاقل و ساری ملک  
 است و علم من و علم من  
 ملک و قوت و علم من  
 ملک و قوت و علم من  
 سرور و علم من  
 سرور و علم من  
 کلام او همه عالم در حال  
 کلام او همه عالم در حال  
 دم و کلام او همه عالم در حال  
 دم و کلام او همه عالم در حال  
 هم او همه عالم در حال  
 هم او همه عالم در حال  
 عبد الوهید چون می جان برکت  
 عبد الوهید چون می جان برکت  
 در وادام کنون در باب کی  
 در وادام کنون در باب کی  
 از که سر اسرار به خدایم  
 از که سر اسرار به خدایم  
 بدست نه نور نظر سلطان  
 بدست نه نور نظر سلطان  
 مرده و اندر از غیب کائنات  
 مرده و اندر از غیب کائنات  
 سخن و اندر از غیب کائنات  
 سخن و اندر از غیب کائنات  
 ای بری به بر شمس از خورشید  
 ای بری به بر شمس از خورشید























و گوشت بپاشان با پوست کز کاه بپاش  
بنا به جزدان محو غلظت درین بپاش  
سر و ملت کت از خال خال خال  
نه ده بپاشش نصفا احوال کس با  
**سند غزل** در زردی که از غلظت کرم درین  
بپاش غلظت درین بپاش  
برکت بپاشش در سرفه و دهان  
بپاش چون نان کاه و بپاش کرم  
بر بپاش غلظت درین بپاش  
چون و غلظت درین بپاش  
بر بپاشش غلظت درین بپاش  
در یک صفت کتانی بپاش  
در دهن خود و غلظت درین بپاش  
بر بپاشش غلظت درین بپاش  
زخمها بپاش کاه از غلظت  
سایه بپاشش غلظت درین بپاش  
ماهیها بپاش غلظت درین بپاش

بپاش با بپاشش غلظت درین بپاش  
سر و ملت کت از خال خال خال  
نه ده بپاشش نصفا احوال کس با  
**سند غزل** در زردی که از غلظت کرم درین  
بپاش غلظت درین بپاش  
برکت بپاشش در سرفه و دهان  
بپاش چون نان کاه و بپاش کرم  
بر بپاش غلظت درین بپاش  
چون و غلظت درین بپاش  
بر بپاشش غلظت درین بپاش  
زخمها بپاش کاه از غلظت  
سایه بپاشش غلظت درین بپاش  
ماهیها بپاش غلظت درین بپاش















































بر سر پیش قدم گفتش / ز تو به از صفت این  
 خنده ز کتب به دانی گفتش / برین از سر تو جان این  
 گفتش از چنان به گنج / بایش از این توان این  
 گفتش از کجایان که بنیم / بیک از سخنان این  
 از هر لعل و لعل این / تا صد ساله در این  
 گفتش از کجایان که بنیم / جبر بر این این  
 که به چه از تو کم کردی / از این جانم کی این  
 باز آمد و صبر کردم / هر چه کن از این این  
 برافکنده از صبر از پیش / جان را صفت از این  
 ز خبر و سر کار این / که به از این این  
 میان به جان به کن / نه صفت به سخن  
 و نیز از صفت از کجاست / بیک از این این  
 به وقت از کجاست / سخن از این این  
 از تو تانی و گفتنی / نه و از این این  
 از صفت از پیش این / از این این  
 هر چه در صفت / بن این این  
 که از صفت به این / که از این این

از صفت

از صفت

از صفت

کردم از صفت نه دانی / ز تو به از صفت این  
 اولم خنده ز بی حدی / از تو به از صفت این  
 هر چه از صفت به این / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که از صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این

از صفت

که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این  
 که به با و صفت از کجاست / بیک از سخنان این

از صفت

از صفت











گفتش زنی بر زنت گفت جواب داد علی ایست  
 داد سر سبکی در غمسان بدست گفتش زنی در غم  
 گفتش بسیار سبک گفتی از غم  
 نسیم کاوش چون سبک زنجیر خمار  
 باید خنده بد و بعد از آن دید  
 رخ سحرش را اگر با غم و خجسته  
 خیم خنده در میان خیم و دلداد  
 او را بر آید من این غم و خجسته  
 قدرت و آن اگر است بر آید  
 در اینست هر بلای که آسان آید  
 بر زنت بر سبک و سبک  
 در اینست اگر خنده که خنده خنده  
 افشای بر دست که هر دو  
 لحظه خنده و در دست خنده  
 بنده است که خنده ز خنده  
 سده و دل که سبک بر آید  
 از خنده و خنده خنده

گفتش زنی بر زنت گفت جواب داد علی ایست  
 داد سر سبکی در غمسان بدست گفتش زنی در غم  
 گفتش بسیار سبک گفتی از غم  
 نسیم کاوش چون سبک زنجیر خمار  
 باید خنده بد و بعد از آن دید  
 رخ سحرش را اگر با غم و خجسته  
 خیم خنده در میان خیم و دلداد  
 او را بر آید من این غم و خجسته  
 قدرت و آن اگر است بر آید  
 در اینست هر بلای که آسان آید  
 بر زنت بر سبک و سبک  
 در اینست اگر خنده که خنده خنده  
 افشای بر دست که هر دو  
 لحظه خنده و در دست خنده  
 بنده است که خنده ز خنده  
 سده و دل که سبک بر آید  
 از خنده و خنده خنده

این شهر به لحاظ اقتصاد و صنعت  
 مشهور و دارای دار و دهانه زیاد  
 مساحت و بزرگای آن و صنایع آن  
 کسری و بزرگی آن و صنایع آن  
 که به نظم و درازای آن و صنایع آن  
 کسی چشم بد که گوید و دهانه  
 که به چشم بد که گوید و دهانه

[illegible]

سید عزیز

وہمہ الخیر لہذا انوری















کلمہ ابرو و لکھنؤ  
خبر رسد

[illegible]

4



سر و جان چوین در جوان زمان  
 جگر در است در چشمت صفایان  
 میسر از آن که لغزیده عشق  
 و شمعون آید در دم چشم افروزان  
 مرا که گم تو گمان بده عزیز  
 و از کف هم سرنگا خوب سلی  
 گویی بر خود دان و نه دلسر  
 که بر چشمت آید در داور کمال  
 این چه عشق است از بر می جادوز  
 این چه عشق است که به دفع شکوفه  
 و بنابر است در دهر جادوز  
 بر طریقه بر شعله در جادوز  
 یکبار پسند از این که اسود  
 یکبار در دهر جادوز  
 براده از کف بر سر که  
 بتدویند و جل و گم آن که جدا  
 از حال منزه از نقصان  
 از حال منزه از نقصان

27

۱۰۰  
 این کتاب در روز ۱۰۰  
 در کتابخانه  
 در روز ۱۰۰  
 در کتابخانه









































2

[illegible]



















[illegible][illegible]



عزیز دوستی کسب بر خول دل عقل برینیه  
دور بودی از کسب و خول و عقل برینیه

3

Handwritten notes in the left margin:

Handwritten notes in the right margin:











































4,

[illegible]



[illegible]

1899

[illegible]

























St. Elizabeth's Hospital

[illegible]

2

[illegible]















4.

[illegible]















































31.

[illegible]





[illegible][illegible]











































در خوار صانع      در خوار صانع      استغفر الله استغفر الله  
 عاقل      عاقل      عاقل که بشد این جریحه  
 عذر صحت      عذر صحت      بدختر خند در کمر بند  
 مشتی      مشتی      سخت بخت کزاده سلا  
 جسد سرجی      جسد سرجی      غم ناله اگر گرفت  
 در صفت      در صفت      باران سدم از دود کینه  
 ادرش      ادرش      عاقل فداست غیر سلاست  
 جلد الباقی      جلد الباقی      از غم نهید بر زدن کینه  
 سر زار      سر زار      از غم نهید بر زدن کینه  
 حسن فی      حسن فی      از غم نهید بر زدن کینه  
 عید صانع      عید صانع      از غم نهید بر زدن کینه  
 شرف فی      شرف فی      از غم نهید بر زدن کینه  
 ادهم کفر      ادهم کفر      از غم نهید بر زدن کینه  
 مشتی      مشتی      از غم نهید بر زدن کینه  
 در صفت      در صفت      از غم نهید بر زدن کینه  
 طهر شرف      طهر شرف      از غم نهید بر زدن کینه  
 در صفت      در صفت      از غم نهید بر زدن کینه

باز کوز      باز کوز      از غم نهید بر زدن کینه  
 در غم نهید      در غم نهید      از غم نهید بر زدن کینه  
 از غم نهید      از غم نهید      از غم نهید بر زدن کینه  
 غم نهید      غم نهید      از غم نهید بر زدن کینه  
 باکی      باکی      از غم نهید بر زدن کینه  
 از غم نهید      از غم نهید      از غم نهید بر زدن کینه  
 بر بر      بر بر      از غم نهید بر زدن کینه  
 حیف      حیف      از غم نهید بر زدن کینه  
 از غم نهید      از غم نهید      از غم نهید بر زدن کینه  
 با صفتی      با صفتی      از غم نهید بر زدن کینه  
 ایستاده      ایستاده      از غم نهید بر زدن کینه  
 عاقل      عاقل      از غم نهید بر زدن کینه  
 خدا را      خدا را      از غم نهید بر زدن کینه  
 خدا را      خدا را      از غم نهید بر زدن کینه  
 نزد      نزد      از غم نهید بر زدن کینه  
 چه      چه      از غم نهید بر زدن کینه  
 دل      دل      از غم نهید بر زدن کینه  
 با صفتی      با صفتی      از غم نهید بر زدن کینه





























او بعد از آنکه عدت ابد از تو خرد کسی تا کنون  
 مش او ای که هر زمان که در پادشاهان گم دور  
 جگر منوی شنبه دم چشم نهاده کرده  
 عاشق ز چشم جان در غایت صفت  
 بجز بر سر لاله و بر است به تر و نه بر  
 مولا فانی لایق شدم بر دهانم شادمان  
 را بر سر لاله و بر است به تر و نه بر  
 کلاه شرفه در لاله زاری  
 در این عالم درم جوشیده  
 جفا بدم کس لایق از جفا  
 چنان گشته ام تا جفا  
 در جیب کلاه زلفم جاسنه  
 از جیب دهن از جیب زلفم جاسنه  
 دهن از جیب دهن از جیب زلفم جاسنه  
 مشتاق بر کعبه دید در نظر من زلف  
 در جیب از زلف زلفم جاسنه  
 شمع معدی ناقص من نه در کس زلف  
 با وفا زلفم جاسنه

هرگز نشد در سر من چنین مدتی  
 چندی بود که در سر من چنین مدتی  
 زلف منوی آن فکر دایم  
 اکنون هزار و پیرانه در زلف  
 که محرم کز زلفم جاسنه  
 بجز زلف من جاسنه  
 مرد که در زلف من جاسنه  
 هر چه زلف من جاسنه  
 به چشم من جاسنه  
 با قاشق آن که دست  
 من زلف من جاسنه  
 عهد که زلف من جاسنه  
 که میدان عشق مرا  
 که زلف من جاسنه  
 سر زلف من جاسنه  
 که زلف من جاسنه  
 که زلف من جاسنه  
 که زلف من جاسنه









بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين  
الحمد لله رب العالمين

حاشیه

سب و خرم و شادمانی جان بکسری جان  
از حق نام دشمنان خرم در دوش خصم

جای میهن

بدان کهن و بنده بودم در بند خفا خشنودم  
ز تبار کسری و کرمم در دوش خصم

نهر زین

در چرخ زین خشمم در چرخ خشمم  
کرمم در دوش خصم در دوش خصم

مهر کرم

از خرم و خرم و خرم و خرم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم

منه کرم

سکن شد کرم و کرم و کرم  
در دوش خصم در دوش خصم

سب و خرم

در دوش خصم در دوش خصم

شادمانی جان بکسری جان  
از حق نام دشمنان خرم

در دوش خصم در دوش خصم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم

در دوش خصم در دوش خصم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم

در دوش خصم در دوش خصم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم

در دوش خصم در دوش خصم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم

در دوش خصم در دوش خصم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم

در دوش خصم در دوش خصم  
خشمم در دوش خصم در دوش خصم



اگر شکر بر سر آب بکشد  
تا بر دهن و هر روز در بر  
اند که دهن به شکر آید  
و خنک شود و دهن خنک

مسکن  
نصیب چنانچه در این  
برای چنانچه در این  
دم به دم به دم به دم  
نموده می شود

کبر در دم چنانچه در این  
را که است در این  
که در دم چنانچه در این  
ابوالفتح از این حال

از در دهن تا در این  
چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این

که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این

که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این

مسکن  
اگر شکر بر سر آب بکشد  
تا بر دهن و هر روز در بر  
اند که دهن به شکر آید

نصیب چنانچه در این  
برای چنانچه در این  
دم به دم به دم به دم  
نموده می شود

کبر در دم چنانچه در این  
را که است در این  
که در دم چنانچه در این  
ابوالفتح از این حال

از در دهن تا در این  
چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این

که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این

که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این  
که در دم چنانچه در این

مهر آرد که گشت و افروخته  
مهر به به نامم مهر

در چشمم به مهر خورشید  
در به به بندم به مهر خورشید  
چون که مهر خورشید خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید  
در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید  
در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید  
در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید  
در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید

در چشمم به مهر خورشید  
آن نیز به مهر خورشید



در زلف چرخ زینت است و در لعل لب  
در دامن زلف و در دامن لب

ابوالفتح

اگر بخواهی که در دامن لب  
صفت زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

ان زلف و در دامن لب  
صفت زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

در دامن زلف و در دامن لب  
صفت زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

صفت زلف و در دامن لب  
زلف و در دامن لب

سعدی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.



دل که گفت عاشق دل را که گفت

سلسله ای که به چرخ پیوست

در سینه که گفت در این سینه

زبان که گفت زبانی که گفت

دست که گفت دست که گفت

قلب که گفت در این قلب

در سینه که گفت در این سینه

فلاجه که گفت فلاجه که گفت

بعد که گفت بعد از این که گفت

کف که گفت کف که گفت

ولایت

عاشق که گفت عاشق که گفت

نایب که گفت نایب که گفت

در حبس

از زبان که گفت از زبان که گفت

فرز که گفت فرزند که گفت

در حبس

افغان

اتفاق که گفت اتفاق که گفت

زیر که گفت زیر که گفت

سینه که گفت سینه که گفت

در سینه که گفت در این سینه

دست که گفت دست که گفت

لا ادر

کفر که گفت کفر که گفت

کفر که گفت کفر که گفت

انف که گفت انف که گفت

دختر که گفت دختر که گفت

فرزند که گفت فرزند که گفت

حبس که گفت حبس که گفت

برای که گفت برای که گفت

برای که گفت برای که گفت

سلسله که گفت سلسله که گفت

عاشق که گفت عاشق که گفت

ان که گفت ان که گفت





















































جانب

[illegible]





































دل صمدی  
 سلطان ابوبکر  
 دل صمدی  
 قمر محمد اکبر  
 حکیم خیم  
 از فرمودی  
 فرزند کبیر  
 حکیم صمدی  
 دل صمدی

با دست زهر زخم کن  
 از زهر تو زخم کن  
 باز دلی را که تو خاشاک کنی  
 زان بهر خشم از دل لاری کن  
 از تو که صمدی لاری کنی  
 از خاشاک زهر تو زخم کنی  
 حاضر من خلی قهر کنی  
 با خلق هر حکم کنی  
 بر کبر تو خشم کنی  
 گوئی سخنم که در دست تو  
 از دست تو خشم کنی  
 که تو در دست تو خشم کنی  
 باز از خشم تو خشم کنی  
 ز غم غم تو خشم کنی  
 هر دیر تو خشم کنی  
 با غم تو خشم کنی  
 با غم تو خشم کنی  
 که از دلی تو خشم کنی

دل صمدی  
 سلطان ابوبکر  
 دل صمدی  
 قمر محمد اکبر  
 حکیم خیم  
 از فرمودی  
 فرزند کبیر  
 حکیم صمدی  
 دل صمدی

با دست زهر زخم کنی  
 از زهر تو زخم کنی  
 باز دلی را که تو خاشاک کنی  
 زان بهر خشم از دل لاری کن  
 از تو که صمدی لاری کنی  
 از خاشاک زهر تو زخم کنی  
 حاضر من خلی قهر کنی  
 با خلق هر حکم کنی  
 بر کبر تو خشم کنی  
 گوئی سخنم که در دست تو  
 از دست تو خشم کنی  
 که تو در دست تو خشم کنی  
 باز از خشم تو خشم کنی  
 ز غم غم تو خشم کنی  
 هر دیر تو خشم کنی  
 با غم تو خشم کنی  
 با غم تو خشم کنی  
 که از دلی تو خشم کنی







1959

Handwritten Persian text in various styles, including a large central signature or title.

کتابخانه  
مجلس

۱۹۲۹



1459



